

نقشه‌هایی برای آینده‌ی ایران

هیوا اصغری



۱. «سجلوا! سجلوا! سجلوا فی التاریخ. هنا! هنا عاصمه الابطال، هنا عاصمه

الابطال الخفاجیه» (درباره‌ی یک فراموشی)

اغلب متونی که درباره‌ی جنبش «زن، زندگی، آزادی» نوشته شده‌اند، وقتی سعی می‌کنند تاریخ کوتاه‌مدت خواست تغییر و لحظات تعیین‌کننده‌ی تبلور آن به شکل خیزش‌های فراگیر، یا به عبارتی تاریخ کوتاه‌مدت شکل‌گیری سوژه‌ی جمعی تغییر (یا «ما»)، را به خاطر بیاورند، قیام ژینا راه، به درستی، ادامه‌ی اعتراضات دی ماه ۱۳۹۶ و آبان ۱۳۹۸ می‌دانند. اعتراضات خرداد و تیر ۱۳۸۸ هم جای ثابتی در گوشه‌ی ذهن این متون دارند. تابستان ۱۴۰۰ اما، علی‌رغم تداوم زمانی و گستره‌ی جغرافیایی چشم‌گیری (۲۵ روز و ۱۴ استان)، فقط گاهی، آن هم به شکلی گذرا، به ذهن این متون خطور می‌کند.^۱ آن‌چه این فراموشی (یا این تصمیم) را عجیب و بامعنی می‌کند، ستایش همزمان بسیاری از همین نوشته‌ها از همبستگی انقلابی و نیرومند مردمانی از ملیت‌ها و موقعیت‌های متفاوت است که در چند ماه اخیر شاهدش بوده‌ایم – روح نوظهوری که گاهی نام «ملت‌سازی از پایین» بر آن نهاده‌اند، و گاهی «همبستگی ملی فراتر از کرد و ترک و گیلک و لر و بلوچ و ...». عجیب و بامعنی، چرا که اعتراضات تابستان ۱۴۰۰ که از خوزستان شروع شد و به بسیاری از مناطق دیگر نیز سرایت کرد، لحظه‌ای حیاتی در فرآیند ساخته شدن (یا پوئسیس) اجتماعی این روح بود.

۲. «گشت گوشش همه چشم / شد همه چشمش گوش»

تابستان ۱۴۰۰ سرآغاز یک فرآیند جمعی ترجمه و نقشه‌پردازی بود. خواست تغییر این بار به زبان عربی فریاد زده می‌شد، و هر که می‌خواست بداند که معترضان اهوازی

^۱ پیکره‌ی متنی این مشاهده عموماً شامل متونی است که در وبسایت‌های نقد اقتصاد سیاسی و تریازدهم منتشر شده‌اند، و همچنین مجموعه یادداشت‌های محمدرضا نیکفر در وبسایت رادیو زمانه با زیرعنوان «در ایران چه می‌گذرد؟». اگر آن‌چه در توئیتر و اینستاگرام و همچنین رسانه‌های فارسی‌زبان جریان غالب خارج از ایران دیده‌ام را هم به این پیکره اضافه کنم، می‌توانم بگویم که این فراموشی (یا تصمیم) تا حد زیادی به کل فضای گفتمانی که درباره‌ی جنبش انقلابی اخیر شکل گرفته قابل تعمیم است.

چه می‌گویند، اگر عربی نمی‌دانست، نیازمند ترجمه بود. از یک سو، زبان (حداقل در مخیله‌ی جهان دولت-ملت‌ها) پیوندی ساختاری با جغرافیای مردمی دارد: هر زبانی همیشه زبان مردمی‌ست که در جای خاصی زندگی می‌کنند؛ از دیگر سو، شعارهای معترضان عرب توجه «ما» را، که اغلب‌مان نیازمند ترجمه بودیم، مستقیماً به جغرافیای مصیبت و عینیت وضعیت ایشان جلب می‌کرد: «أنا عطشان»، «کلا کلا لتهجیر». هجرت نمی‌کنیم؛ از/ینجا به جای دیگری نمی‌رویم. از کجا؟ از اهواز: «بالروح، بالدم، نفدیک یا اهواز». کشاورزان جنادله و خرج در روز ۲۳ تیر ۱۴۰۰، وقتی مأموران حکومتی را که رفته بودند آب زمین‌های زراعی‌شان را ببندند از روستاهایشان بیرون کرده بودند، شعارهایی داده بودند که از ۲۴ تیر در شهرهای مختلف خوزستان تکرار شد و به گوش همه‌ی «ما» رسید. «کلا کلا لتهجیر»: از کجا؟ از کنار کارون که آبش را دزدیده‌اند. و به کجا برده‌اند؟ به کارخانه‌های مناطق مرکزی؛ به اصفهان، جایی که کشاورزان سال‌ها ست از بی‌آبی به تنگ آمده‌اند. «کلا کلا لتهجیر»: از کجا؟ از کنار هور که تشنه است و آبش را می‌خواهد که شرکت‌های چینی با مجوز شورای عالی امنیت ملی خشک کرده‌اند. به واسطه‌ی شعارهای معترضان عرب، تصور اولیه‌ی ما انسان‌های مدرن (یا ملی) از نسبت زبان و جغرافیای مردمی به واقعیات عینی جغرافیای سیاسی و اقتصادی کشور، که ضرورتاً در وهله‌ی اول به دید نمی‌آیند، پیوند خورد. این پیوند از یک سو، دوباره، ترس نژادپرستانه‌ی بخشی از «ما» از «تجزیه» و «سوریه‌ای شدن» را به سطح آورد، و تمایزگذاری نژادپرستانه بین «عرب» و «عرب‌زبان» را باب کرد؛ و از سوی دیگر، با مرئی کردن مناسبات مرکز-پیرامونی و نظم نژادی برآمده از (و حاکم بر) آن مناسبات،^۲ درک هم‌سرنوشتی‌مان با معترضان عرب را تسهیل کرد. عربی همچون زبان

^۲ «نژاد» خود واقعیت عینی ندارد، اما شباهی ست که همواره محتوای عینی و طبقاتی پیدا می‌کند و نیرویی واقعی و تعیین‌کننده به وضعیت‌های نژادی‌شده (یعنی به سراسر جهان دولت-ملت‌ها) وارد می‌کند. نژاد به شکل سازوکاری بین اقتصاد و سیاست عمل می‌کند: برآمده از نظام تقسیم کار است و فرم تقسیم کار را متعین می‌کند؛ حوزه‌های طرد و شمول نیروی کار، یعنی حوزه‌های پرولترسازی و ساب‌پرولترسازی، را مشخص می‌کند؛ حدود دسترسی به خدمات عمومی را معین می‌کند؛ و از خلال امنیتی کردن فضا، شکل توزیع ژئوپلیتیکی مرگ و زندگی را مشخص می‌کند، یعنی جمعیت‌های دورانداختنی تولید می‌کند: جمعیت‌هایی که می‌توان با تصمیم‌های حاکمانه بر زندگی آن‌ها چشم بست

حق‌گویی و اعتراض از اهواز به نقاط دیگر ایران رفت. در میان «ما» آن‌هایی که درک بی‌واسطه‌تری از ستم ملی داشتند زودتر این هم‌سرنوشتی را مسجل کردند. «قلوبنا معکم»، «آذربایجان معکم»، و «آرخانداییق الاحواز» همان روزهای اول بر دیوارهای اردبیل و ارومیه نقش بست، و عده‌ای از فعالان سیاسی ترک، از زبان عباس لسانی، زندانی سیاسی ترک، هم‌زمی‌شان را با «تک‌تک مبارزان راه حقیقت، آزادی، و فعالینی که در صدد رهایی ملت‌هایشان هستند، در هر جغرافیا و مکانی که باشند» اعلام کردند. دایه شریفه، پیامی به معترضان خوزستان فرستاد که هم اعلام همبستگی بود و هم نقشه‌ای از نقاط حدت ستم ملی در جغرافیای سیاسی-اقتصادی ایران ترسیم می‌کرد: «کشتار کولبران کردستان و سوخت‌بران بلوچستان و تشنگان خوزستان را متوقف کنید. ما درد مشترکیم. قلبم با شما در کف خیابان‌هاست بچه‌های من. دایه شریفه - مادر رامین حسین‌پناهی»، زندانی سیاسی کرد که در شهریور ۱۳۹۷ اعدام شد. شعار «بختیاری با عرب، اتحاد اتحاد» که در ایذه سر داده شد نقطه‌ی عطفی در این فرایند نقشه‌پردازی بود. این شعار به سرعت به نقاط دیگر کشور رفت و نسخه‌های متفاوتی از آن در روزهای بعدی اعتراضات شنیده شد: «لر با عرب، اتحاد، اتحاد»، «آذربایجان، عرب، فارس، اتحاد، اتحاد»، «از کرج تا خوزستان، اتحاد، اتحاد»، «از تهران تا خوزستان، اتحاد، اتحاد» و ... به واسطه‌ی این شعارها و شعارهای دیگری مانند «آذربایجان اوایقادی، خوزستانا دایقادی» و «آبان فرزند ندارد، خوزستان آب ندارد»، گوش «ما» بر نقشه‌ی دیگری از موقعیت ملی بینا شد - نقشه‌ای که این بار از زاویه‌ی دیدی پیرامونی ترسیم می‌شد. دیوارنویسی‌ها، پوسترها، و گرافیتی‌های متعددی نام و نشان خوزستان را بر دیوارهای شهرها و استان‌های دیگر ایران حک کردند، و تجمعات اعتراضی متعددی در حمایت از معترضان عرب و لر خوزستان برپا شد که اخبار بسیاریشان به شکل

(یعنی بر تنها چیزی که در الهیات سیاسی سرمایه‌دارانه مقدس است و همواره باید با کشتار تقدسش را حفظ کرد)، مثلاً هنگام سیل زمین‌هایشان را زیر آب برد، و در شرایط دیگر، برای معامله‌های بهتر، زمین‌هایشان را خشک کرد؛ یا با توسعه‌زدایی و سلب مالکیت از تمام خدمات رفاهی عمومی محرومشان کرد، آستانه‌ی توقع دستمزدشان را به شدت پایین آورد و از ایشان نیروی کار بسیار ارزان قیمت ساخت، و به نام پاسداری از مرزها بی‌کمترین هزینه‌ای کشت‌شان.

ویدئوهایی به دست «ما» می‌رسید که در آن‌ها صدای فیلمبردار نام شهری را اعلام می‌کرد و می‌گفت که مردم آنجا در حمایت از مردم خوزستان به خیابان آمده‌اند. از خلال این کنش‌ها، معترضان در تابستان ۱۴۰۰ نقشه‌های جدیدی از پهنه‌ی جغرافیایی ایران رسم کردند که چشم‌های مرکزگرای «ملت» را تازه کرد. نقشه‌پردازان معترض از موقعیت‌های ملی و جغرافیایی مختلف یکدیگر را به اتحاد و هم‌پیمانی فرامی‌خواندند و با بازشناسایی هم‌سرنوشتی‌شان (که در وهله‌ی اول تابعی‌ست از ادغام در یک موقعیت دولت-ملتی متمرکز) تصویری دیگر از «ما» در برابرمان می‌گذاشتند که تازگی و نیروی انقلابی-فرهنگی‌اش (یعنی نیرویی که از فرایند ساخته‌شدن یا «پوئسیس» سوژه‌ی جمعی تغییر ساطع می‌شود) بیش از هر چیز مدیون مرکزیت خوزستان و زاویه‌ی دید پیرامونی این نقشه‌نگاران بود.

این کنش‌های نقشه‌پردازانه خود بر زمینه‌ای رخ دادند که سطوح درهم‌تنیده‌ی جغرافیای سیاسی و اقتصادی جهان سرمایه‌داری و موقعیت ملی را بیش از هر زمانی بر «ما» پدیدار کرده بود و به سطح تجربه‌ی روزمره آورده بود: (۱) بحران همه‌گیری کرونا از یک سو واقعیت به‌هم‌پیوسته‌ی جهان ما و نظم نژادی حاکم بر آن، و همچنین ناکارآمدی، سودجویی، و دروغ‌گویی حاکمیت در بحرانی‌ترین شرایط را به عیان‌ترین شکل ممکن در برابرمان گذاشته بود، و از دیگر سو «ما» را به پیگیری هر روزه‌ی اخباری واداشته بود که آمار ابتلا و تلفات را استان به استان اعلام می‌کردند، و نقشه‌های رنگ‌بندی‌شده‌ی شیوع و ویروس کرونا را هر روز در برابرمان می‌گذاشتند - نقشه‌هایی که در سایه‌ی تغییر هولناک رنگ‌هایشان نقشه‌ی دیگری از هم‌سرنوشتی ما در برابر دروغ‌گویی و مگالومانیای حکومت مرکزی به چشم می‌خورد. (۲) خروج آمریکا از برجام و تشدید تحریم‌ها و منازعات منطقه‌ای در سطحی دیگر تنش‌های ژئوپلتیکی و اثرگذاری آن بر اقتصاد و زندگی روزمره را بیش از پیش آشکار کرده بود و دست دولت را برای تجزیه و جداسازی معترضان به واسطه‌ی سیاست‌های بازتوزیعی بسته بود.^۳ نزدیک‌تر از همه به اعتراضاتی که از خوزستان شروع شد، (۳) اعتصابات فراگیر کارگران،

۳ نک. پرویز صداقت، «فصل جدید سیاست‌ورزی در ایران»، *نقد اقتصاد سیاسی: زن، زندگی، آزادی* (ویژه‌نامه شماره ۴)، صص ۹-۲۱.

به‌ویژه کارگران پروژه‌های صنعت نفت، بود که هر روز از شهر و کارخانه‌ای به شهر و کارخانه‌ای دیگر با انتشار پیام‌های همبستگی گسترش می‌یافت. این را هم اضافه کنیم که ۴) در ناخودآگاه سیاسی ما ایرانیان، خوزستان، به واسطه‌ی منابع عظیم نفتی و جایگاهش در اقتصاد ملی (و تنیده شدنش با خاطره‌ی جنگ و بازنمایی‌های آن)، مکانیست عمیقاً مایه‌گذاری‌شده (cathected) و به همین دلیل عواطف جمعی به‌سرعت به سویش جلب شدند. و نهایتاً در سطحی دیگر، در پنهان‌ترین لایه‌های ناخودآگاه سیاسی سوژه‌ی جمعی تغییر می‌یافت که در تابستان ۱۴۰۰، امیدوارانه، کار ترسیم نقشه‌ای دیگر از موقعیت ملی را آغاز کرد، شاید تصویرهای گنگ و هراس‌آور ویرانی چیزی می‌لغزند که زمانی به آن «طبیعت» می‌گفتم، و بحران بی‌آبی و بحث عمومی درباره‌ی اقتصاد سیاسی عطش تصویرهای بسیار جزئی و مبهمی از آن طرح زدند - آن چنان جزئی که گویی هیچوقت راه به تشکیل تصویری از کلیت این ویرانی نمی‌برند.

۳. «برای سرفه‌ی خوزستان / برای زخم بلوچستان / شکسته بغض تبریز / بژی کردستان / ...»

از آغاز جنبش «زن، زندگی، آزادی» کنش‌های نقشه‌پردازانه و ترجمه‌ای نقشی محوری در جهت دادن به سوژه‌ی جمعی تغییر داشته‌اند. ترجمه‌ی شعارها زبان سوژه‌ی تغییر را غنی‌تر کرد و بازتر از پیش. مهمترین شعار جنبش، «ژن، ژیان، نژادی»، به‌سرعت، نه فقط به زبان میانجی، که به زبان‌های مختلف ملل ایران ترجمه شد. ترجمه «ما» را متوجه عینیت وضعیت مشترکمان کرد. «کوشتن له‌سەر ڕووسەری، تا بۆ که‌ی قوربه‌سەری؟» نیز از همان آغاز ترجمه شد: «کشتن برای روسری، تا کی چنین خاک‌برسری؟». یکی از شعارهای اعلام همبستگی با کردستان در بلوچستان شعاری کردی بود: «کورد به تهنیا نییه، به‌لووچ پشتیوانییه»، که برعکس هم در کردستان سر داده شده بود. شعار «یاشاسین کوردستان، بژی نازه‌ربایجان»، با استفاده از دو واژه‌ی ترکی و کردی که در زبان میانجی جاافتاده‌اند، نیروی رهایی‌بخش کنش‌های ترجمه‌ای را به شکلی بدیع به گوش «ما» رساند. کردی واژه‌ی «جاش» را به زبان‌های دیگر ایران قرض داد. بسیاری از ویدئوهای اعتراض این بار با زیرنویس یا کپشن‌های فارسی به

دست «ما» رسیدند؛ و فارسی که، به‌ویژه به خاطر ممنوعیت آموزش به زبان مادری، برای غیرفارسی‌زبانان ایران عموماً به شکل زبان سلطه و سرکوب و ابزار فقیرسازی زبان‌های ملی تجربه می‌شد و می‌شود، به واسطه‌ی این ترجمه‌ها در وضعیت انقلابی بیش از پیش بدل به زبان مشترک و میانجی‌ای شد که از ترجمه نیرو می‌گیرد و سیاسی می‌شود. کنش‌های ترجمه‌ای، به خاطر پیوند زبان و جغرافیا، خود کنش‌های نقشه‌پردازانه نیز هستند؛ اما نقشه‌پردازی آلترناتیو موقعیت ملی از خلال اعلام همبستگی این بار، بیشتر و گسترده‌تر از قبل، بدل به کنشی همگانی و سرتاسری شد: «از کردستان تا گیلان، سرکوب علیه زنان»؛ «از کردستان تا تبریز، صبر ما شده لبریز»؛ «از کردستان تا تهران، خونین تمام ایران»؛ «از شوش تا کردستان، جانم فدای ایران»؛ «از کردستان تا جلفا، قدرت به دست شورا»؛ «کورد، به‌لووچ، نازری، نازادی، به‌راه‌ری»؛ «آذربایجان اوایقادی، کوردستانا دایقادی»؛ «تهران بشه کردستان، ایران میشه گلستان»؛ «کردستان، زاهدان، چشم و چراغ ایران» و ویدئوهای معترضان نیز «ما» را به هم‌سرنوشتان‌مان در شهرها و روستاهایی معرفی کردند که بسیاری از ما پیش از این حتی نام‌شان را هم نشنیده بودیم. نقشه‌پردازی همبستگی از موسیقی این قیام نیز به گوش می‌رسد. اگر برنامه‌ی سلطنت‌طلبان—که خاموشی نسبی خیابان را، به جای زمانی برای تجدید قوا و همفکری و سازمان‌دهی، فرصتی برای تصاحب نیروی انقلابی از بالا می‌دانند—اساساً مبتنی بر لابی‌گری با نهادهای بالادستی و بسیج نیروهای بین‌الدولی ست، «این یکی هم واسه»، «انقلاب ملت‌ها»، و «آواز لیل‌ها» توجه ما را به امکان همبستگی‌های بین‌المللی با هم‌سرنوشتان‌مان در سوریه و عراق، در غزه و هرات و کابل و بغداد و و روزاوا و حلب و خانشیخون جلب می‌کنند.

۴. از جامعه‌ی ملی به اجتماع شهروندان

باز شدنِ راهِ سخن گفتن از ایران همچون موقعیتی چندملتی به زبان فارسی، و کنار زدن بیش از پیش مفهوم «قوم» به نفع مفهوم «ملت» در این زبان میانجی، یکی از مهم‌ترین دستاوردهای جنبش «زن، زندگی، آزادی» ست. امکان انقلابی هژمونیک شدن این گفتار در زبان فارسی حالا دیگر جایی در مخیله‌ی «ما» می‌گنجد، و این

بسط تخیل سیاسی را تا حد زیادی مدیون ترجمه‌ها و نقشه‌پردازی‌های معترضانی هستیم که چشم «ما» را به گونه‌ای دیگر بر جغرافیای ایران باز کردند؛ زاویه‌ی دیدمان را عوض کردند و تصویری دیگر از موقعیت ملی در برابرمان گذاشتند. انقلابی‌ترین بالقوه‌گی این گشودگی خیال، اما، امکان‌گذار از خود مفهوم «ملت» به سوی «اجتماع شهروندان» در آینده است. ملت اساساً خود را بر مبنای اشتراک جوهری تخیل می‌کند و می‌فهمد. باهمستان ملی برساخته از افرادی است که به دلایل تاریخی خیال می‌کنند جوهری واحد دارند. جوهری که تاریخ ملت (که غالباً همچون تاریخی فرهنگی درک می‌شود) حاصل انکشاف آن است. جوهری که به قول ارنست رنان در زمان‌های بسیار دور «خون» بوده است و با گسترش ادیان جهانی رفته‌رفته بدل به «زبان» یا «روح قومی» شده است. تعلق به باهمستان ملی نه حاصل انتخاب، بلکه برآمده از همین اشتراک جوهری است که گویی خود چیزی ازلی و ابدی است، و هرچند «تاریخ ملی» چیزی جز فرایند انکشاف آن نیست، خود دستخوش تغییر تاریخی نمی‌شود، یا، به هر ترتیب، باید در برابر چنین تغییری از آن پاسداری کرد. چنین درکی از چیستی «ملت» محدود به ملت‌های غالب و صاحب دولت نیست و ناسیونالیست‌های مغلوب هم غالباً تاریخ ملت خود را ازلی و ابدی می‌دانند. اما اگر ایران را همچون موقعیتی چندملتی تخیل کنیم، گردهمایی این ملت‌ها، که ممکن است هر یک جدا جدا همچنان خود را صاحب جوهری یگانه بدانند (یا حداقل ناسیونالیست‌هایشان همچنان به چنین درکی پایبند بمانند)، دیگر نه برآمده از جوهر یا زبانی مشترک، بلکه حاصل درک مشترک ملت‌های متفاوت از ترجمه‌پذیری وضعیت‌های متفاوت‌شان به یکدیگر خواهد بود؛ و در این معنی، حاصل انتخابی آزادانه: انتخابی برآمده از درک هم‌سرنوشتی‌مان که البته خود همچنان، در وهله‌ی اول، تابعی است از تاریخ ادغام شدن‌مان در یک موقعیت دولت-ملتی واحد. اما انتخابی که بالقوه توان واسازی عملی ذهنیت‌ها در تمام این باهمستان‌های ملی، و حرکت به سمت اجتماع شهروندانی را در خود نهفته دارد که آزادانه انتخاب کرده‌اند در کنار هم باشند. ترجمه، برخلاف «زبان» در مفهوم ناسیونالیستی کلمه، پیوندهای غیرارگانیک می‌سازد، و برای «ما» در زبان‌هایی که از آن ما نیست جا باز می‌کند. در شرایطی که نیروهای سیاسی پیرامونی نه‌تنها خواهان

«تجزیه» نیستند، بلکه دائماً با یکدیگر و با انقلابیون مناطق مرکزی اعلام همبستگی و اتحاد می‌کنند، شرط غیرقابل مذاکره‌ی پایبندی به «تمامیت ارضی» که سلطنت‌طلبان و مشروطه‌خواهان، عجولانه و فرصت‌طلبانه، جلوی «ما» گذاشته‌اند، چیزی نیست جز تلاشی ناموفق برای انسداد دوباره‌ی تخیل سیاسی با بستن راه ترجمه (یا یک‌طرفه کردن آن)، و الغای امکان این انتخاب آزادانه – تلاشی ناموفق برای اینکه «ما» چشم‌های تازه‌مان را ببندیم و نقشه‌ی ایران را، به جای زاویه‌ی دید دنیوی و مرکبی که در خیابان با جهت‌گیری‌های مکرر به سمت یکدیگر و با چشم‌ها و گوش‌های خودمان ساخته و پرداخته‌ایم، دوباره از همان بالا، از زاویه‌ی دید هوایی و نامکان‌مند و تن‌زدوده‌ی دولت مرکزی ببینیم.

۵. تن و ترجمه (درباره‌ی همان فراموشی)

در بسیاری از متونی که درباره‌ی جنبش «زن، زندگی، آزادی» نوشته شده‌اند (و همین کثرت متون شاهد دیگری ست بر باز شدن راه خیال «ما») مفهوم «بدن/تن» و مشتقات و مفاهیم وابسته به آن به وفور تکرار می‌شوند. این تورم مفهومی، که خود حاصل برخوردی منفعلانه با ترجمه است، مانع مشاهده‌ی دقیق‌تر وضعیت می‌شود، و پیش از هر چیز، مانع دیدن این مسئله که تن‌های انقلابی همه «زبان» دارند، یعنی واجد نفس و روح و تاریخ و شناخت‌اند.^۴ تورم مفهومی «بدن/تن» در متونی که درباره‌ی جنبش «زن، زندگی، آزادی» نوشته می‌شوند سؤالی اساسی در برابر ما می‌گذارد: از کی ما به وجه دیدنی وجودمان تقلیل پیدا کرده‌ایم؟ چرا به جای شورش «بدن‌ها» از شورش «انسان‌ها» حرف نمی‌زنیم؟ مسئله بازگشت به گفتارهای انسان‌گرایانه و سرکوب فلسفی و نظری تن نیست، بلکه نقد زبان‌زدایی از تن، یعنی ندیدن پیوند ناگسستنی تن با نفس و روح و تاریخ و شناخت و سوژگی‌ست. سازوکارهای دولت مدرن جامعه را به جمعیت، و انسان‌ها را به وجه دیدنی، قابل شمارش، و بیولوژیک وجودشان تقلیل می‌دهند. تورم غیرانتقادی مفهوم «بدن» در گفتار انتقادی، رهیافت امنیتی و

^۴ در این باره، به ویژه نک. حامد سعیدی، «ناموزونی در خیزش ژینا، پشاهنگی در کردستان»، نقد اقتصاد سیاسی: زن، زندگی، آزادی (ویژه‌نامه شماره ۴)، صص ۴۲-۶۰.

تقلیل‌گرای دولت‌مدرن به وجود انسان و حقوق او را در فضای این گفتار ادامه می‌دهد و زبان «ما» را می‌بندد.